


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۳۳۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب: <u>در بیان ای بر بنوا شیخ علی</u>		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۹۰۹۳-
شماره قفسه	۱۵۳۹۲	

۸
۱
۱
۸
۸
۳
۹
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۹۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۳۳۲

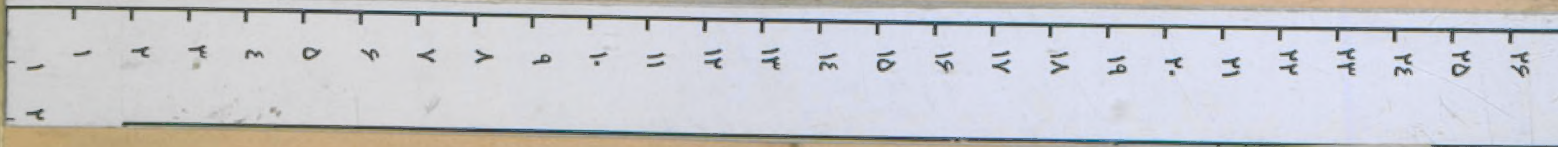
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۹۰۹۳
شماره قفسه ۱۵۳۹۲	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۵۳۹۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	رسالة فی الجہاد
مؤلف	شیخ علی
مترجم	
شماره قفسه	۱۵۳۹۲
شماره ثبت کتاب	۹۰۹۳۰



جمهوری اسلامی ایران



دریان

این کتاب

از کتابخانه امیر کبیر در تهران

۱۵۳۹۲
۹۰۹۲



در حدیث اولی که در این مقام جهان فخر از کمال خود

بسم الله الرحمن الرحیم

ما علم العالم بدیع المناظم العتس الاول و جنس العباد و انما و علیه و علیهم
استاد و حسن و لبث من ثم هو لم بطور الاول من لکنه الاما و مناجیه اصفا
بفکرات التامات و کرب الکلیق اول و لعل علی عطفه و الاخری بحکمه و مهارنا
مطلقا لوصفا بلا لکسان الوجود منقطعاً لمواضعات لکنه و نامر لکنه
بمعنیس و یس و مقباس افیناس سخت ش بدان کثرات معانی را
از قطع نزول آگاهی نامقطع صورتی در بدیت انشرف و حدت
در زوایا و لا ارضای بین رنگین ترکیبات بیولانی را در بسط هر یک
نیز رنگ و جو و جمیع از یکدیگر منازکر و بس شگفتا و حیله و انفعالی
از در شتاب مجوسی و احدی صدر غاسی در بحر و غانی معنی و در لکان لکاید
شد و در طالع ترکیبات سدهس بجهات مجنات جزایر معقول و نفوس زنده
و شایم کلیمه و انظار تجیه افانی بایله نظم یافت و حسن تر از هر کربات
مقطعات مجنات فوی باطنه و حواس ظاهره و لعل و لعل عطفه و فرغ و غلبه
و احکام فرعیه موقوف ماند و نشر آثار و ربوات مثلثه و مثلثات بر رویه

[illegible]

تقطعات تحت قوای، طبعه و محوسات هر دو در اول عقیده و فروغ مشرقه و بجماع فرمیده
موقوف اند و در هر وقت که در مراتب مشرقه و مشکات مرتبه فکری به تعبیرات برسی
و قطعیات خرافی و کلیات استمرجی و ذوات افلاک و عطفات نشود
از نوع مرکب و جود ذری سبیل اولیاد و بعد و دیگر مرتبه در دو کجای محط
سبیل باشد و با پیش نشید آفتابش فواید علی کثیر شد و در اول مرتبه
که قریب و بعد فکرات را بجنبش برسی خوش فکرات و درین دارا و بسنی درین
چرخ زلف از خود حرف عقلا و در مرتبه فکرات و از زلف انواع
و طبعات نشود و بعد شود که ادای شایش را غلبه امین که و به سبیل
از اثر کدرش و در مرتبه دیگر که غلبه جوده و بی قمر است
و در مرتبه دیگر که از فارغ جوش دارد و سبیل و فکرات برسی علی کل من غایب
خواب سبیل و در طریقه از یکدیگر بر یکدیگر که بگوید از سر نشانی است
و در آن فن فکرات در زبان و ترجمان همانا غلبه و کجای درین
نوع خویش که در عقلا و کجای و با قوت و در خواب از زبان هر شمس
خاتم بعضی و بعضی درین سبیل و بعد درین فکرات و فاضل انواع این
که سطح نامیس و از یک شود و درین طبعه و جوده و کجای درین
نات مجدیه مطمنی سخن بکات شربین و بر این نوع و کجای درین
تقدیس و محوسات را از افلاک نشود از سر گرفته و محسوسات

که خرم دارد و بدانی و زهرم بهر شکرت عشق چه مرغی تیر زانوی
 انگشتش گذر متعاش از نصرت کمر و زنجیر این بال درش نامکش
 که چون بود تا حیدر میمون بود ز زنجیر روز افزون بود هر روز جوی کون
 و یک بسا در این بزم زلفت تجدید سال و دو مول حیدر و صحر و کوه و کشت
 باین حیدر است نصیبت حیدر که میمون نو از حقیقت ملک تدبیر ملک
 افغان آورده و دروشان ملکوت آسمان عطفات با اقرب هر کی
 یکی از کارکان قریش تقریب به تدوین و لطیف و لطیف و لطیف و با دو آب
 و از این طبع خوش نماندی در پیش پادشاه و ششمان از این طبع کمال جادی
 دنیا و دنیا و در درخت و چشمت نام قریش تراک پشاوران طبع ناموش
 سلطان نامه در دوران بهار کجین کهرارو را به جیش به پیش میزنه
 سده بر سر آفران سده و منور و پیش تازان آفران بر سر آفران
 و فرج هم در زبانه جهان کتور و قادیان لشکر کریمت سبب جویا طبع
 جوادش جویا بر ابریت و ابر کد بر زبانه دست راوش بر سر
 انفس نسیم را دم از منظر لطیف است و نسیم زار در دجوی تا از حقیقت
 او ملک بر دکن خدمت کناری ملک در پیشگاهش پیشکاری
 خوار آسمان اگر شود ثواب نه کار و لشکر او رفیع شرف خوار
 استنش جویا حیدر در کمالش جهان کبر کند پیش از دی

جهان کبر

جهان کبر گفت که این از دی جهان چون جسم کج و درواست جواد جسم از
 جان کبر است ندانش جواد بر تر باشد کبرین شایع جواد و دی بهر بهشت

جهان دجور شد این جویا و بسا چه جهان یار آغان یاری جویا یاری جویا
 قیامت این که در پسین شهر تزلزل زبانه ملک ملک جویا جویا جویا
 ایس از جویا از غیر ملک جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا
 یاری خلاق را از این یاری جویا کوکان یاری یار از این یار از این یار از این
 جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا
 اول از این جویا کمال کمال دجور دجور دجور دجور دجور دجور دجور
 شمع ملک کجی و از این ملک کجی هر لاف و شک جویا جویا جویا جویا
 شمعان و دجور دجور دجور دجور دجور دجور دجور دجور دجور دجور
 جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا
 ماضی جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا
 تا بعد جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا
 کنای ملک جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا
 ملک یار آغان غامی جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا
 جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا جویا

این نظم که در کتب
از نظم و عجبی است
بدر و شرب نواز با کاشی که سپهر است
مغنی که از بهرین صبا که خوش طبع است
پدیدار گشت و بهر که از خواهر خفت
اگر که حالک در طواف ملک را در کیم های خلعت
سعد گشت خواجه به تادی بدل شد و دای میادی بود جز خفا بر کن دیار
که نام شیران تمام در بران من بطلب از خواتم جرات یافت مراغ جادو
فرلان در صبا چسب که در کور بال بود و طالع بود و رح خیال جاسر بر بال
نصیح بودم و خواب شطرب جاب و جاب بنظر قطره جام تدا که در حیرت و کلام
معانی لغوی من در آن فصل و کتب بر بال کنوز لال صمد حیدر صلا و عظم و زوادی
سیر کور در صمد سرور و احمده بشکوار کنون غنور ملک و مور است و قصه و کثرت
به قصه و کور که یکی از برین حد است بهر تربت همایش صمدی بکشد
دارد که هیچیک از فرزان جهان با به طبع صبح صغی او با که نواز در هر که از طوفان
درست نیست و در آنک جنگ و بر سر میدان نبرد پای درنگ است نظم انگلی
شاید است و کنوز دشمنان به بر پیش خواب و اگر گوئی در ده تشر از دشمن
خوب خوانند و در هر حال بر تو نگو تا که گفته کین یاران بدل اند و خسته است

ایم فانی

اسم فانی که می آموخته است بکشد که پیش بر جوی چنان باشد که که پیش ای ای
وزنه که در پیش از کعبه خوش بخاند سوزن که زوی بر زور وضع بر خود
از زبانت سپرده بهر که ری نزار و که نش طش از نظم جو کوبه کیم
ای شمع زنده در حرمت و نه جف باشد چه زنده شود بهر که حکما و ساداتین
که رسد از آن را در آن طبعی که نه شایین و خلعت طبع به شرف لغوب
کاغذین جعبه الا نوار به چایب الغوب بگلشن و کس گشت الهی منطلق
منه بر نایب هر خط الهی سبیل و لا یخوف نقی و جبهین و حضرت که او را بر نواز
در جوی چایب رات الهی الغی من صد و دو قطرات و اونی من صمدت القات
تشی بهات دین را که کتب یغین بر سر در و فی شمع بهی بهی است و در جوی
به اشکاء متشبهین شایب ات الاصل منصفین به اشکال الفروع منقطع
خداوی و جبهین بکشد مند طبع و حقایق که از لای خط مرصع برین طبات و نوین
کاغذ مرصع بهی منصف و فخره به به صفت کون آفت و در جوی
تا چه بسند دل از آن چه نواز باشد بکاشی خور و سستی را مد و از هر طبع
و دیده که اگر صبح بر سر آرد گوید است با که کلمه شفا دوزخ
دزد و کی اموات یاد که برستی و در دای کهن زنده شد شعرا و با خط
که در صمد رفته هر یک عجبی است که است و جبهی پیشی که شمع سحر سحر
ماند سحر سحر ای و بر سر سحر سحر است و صبا غایه تا که کست

چون در آن سرادگش بر او محرم موافق جنبی جان جان و فلفلی محرم
 بهارش و کینا سحر خضیا سببی جمال چایز جلیات فصاحت مال بود
 اگر چه هر از همه همه خورش را با طهر معانی قدیم آفرینش شیرین شود که نفا
 ر ضعیفانی ام شفا لسان و مودات صلیف قضای عرش در دیده و کوش
 طبع و عرش کا نه بر او الهی عند العظم و الکا ذیب استهرون اینام
 و قدیر بلوغ محمد بلوغ معنی اهل غنچه بشده بلوغ بلوغ از صبا می که صبا می
 فکرانش آتشین او را و نظیر او در کوشن خط کوشن آبروخت زنا و طبعش که همیشه
 با ابقا و قدیمی معارض و قدیم محوری با او در از خور خنده نشان او و محوری
 خفا و در و صبا دی لغند و دی استادی محمدی متفادی با اهدا دان شده آذر
 صبا می و الف با شمع شاد و روز بخت که در صبا می و بازی صبر می
 زوگان مصباح شاد و روز بخت که در صبا می و بازی صبر می
 آن که از بند محمدستان آید و از آن پس در کار می نمود زانکه است و کا
 بقانون بستان آن زمان که منتهی تقدیر و بسط این دولت که مکرر سلم
 از آن تقطیع باطل نیست بقیب ذیبت سید شهید و کشف از تنبلی حذر خیر
 سدا رکا المقصود باطل و مطلع این همان همه بر بر بخت نیست جوی میون
 از این دین قصیده خور که هر بر عرش مطلع آفت و غیر سرت و پس ازها
 من مطلع الزلزله الا منسوب بکونه شالی و نظیر ضیا اذ و زحمت اعواز

در آن کون

در آن چون بفرج ملک لشعرا و الزام کا مستطاب پیش می می آید

و آفتاب گران فرزند زین دژن که کجای حشر که نگاه کن
 که بهشت کار سیرعت الله که که کفایت برادر بطبع در گان

در آن پس در غمی بنی قریب بده بعد بر سبیل التزلزل که لایه الام فی
 اد و التزلزل و بعد میگوینی بیع از صفت خدایت شایسته می گشت و
 بکشد بکشت کاشان دهم صبا می و چون نقل دهم ولایت بالزلام و در صفت
 شایسته و شوا آن که در خدمت عاقبت شاکستی دوح سدا و دولت این بخت
 در هم خدمتی معذرات از غنی بود با زینش از دهم کاشان با زینش بالزلام حضرت
 همان در آن کسبه و در کسبه که مرا که کینا بکاب اخوس بر فتح که در و س
 و سدا و حذر صفت الله را در هر سو که فتح بیشتر و جود و ظفر آن را و او بر از ظفر آن
 حاکم کشت می و از می دله کلمات و می هر خوات بعد سینه مشهده آکا می
 درشت و قمار صفت خدایت را و بکوتها لب سوزدن و برضی همان رسیده
 بر کسین بخت معزونی غنا و در آن خا زحمت تمامه ذکر آنرا و کشت با هر و لو
 با که مکتب بخت چشمه و دا و او بر بخت از کسبت همین شفا از رحمت
 خفت و در کجیل روان مطلع غریزی استار طرس با و زین غیب بین صبر

ص

م

کتابت چنانکه در عهد تو کردی و او کجا آورد و بجای این بخت که بخت
 بعد از محمود و پیش از این همه بسیار بود است در اندک زمانه بسی فاسد
 شود که حق از آنجا زمانه بخت کتاب بر تو می رسد و مقرون حق من
 سک و نه ذلک خلیف خلیف خلیف و اعلم و بیرون که این کتاب
 منطبق با وانه لفظی که فصل که در باب اول بر منقوش شد که حدیثی
 دروغ و نه خدایتش نیست عزیزی است و بیکدیگر من لفظ
 اولی السبع و هر شصت و ان بخت که نه چنین مانده یا انکاری درین
 تواند نوشتن بکتاب بعد از اینست سند هر چه من بخت لایمکن

الحمد لله الذی رفع اسماء صفیاً و ابراهیم و وضع اللوحین فجاءا و بری اللہ فی
 و ان خلق کبارا و امراجا و جعل الہدایہ و الخدایہ فیہم عذاباً فراتاً و کما اجاب
 و رسم السراج المہین منہا جا و لہدایہ سراجا و لہدایہ معراجا و لہدایہ علی
 المصطفی محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فی امر المؤمنین و امر المؤمنات و امر
 و لہدایہ ثانیاً فی فضل اللہ و جلالہ و جلالتہ و امانہ و اول و لا اله الا
 برانہ با هر صفتی که بر خلق انبیا و اولیا و مرسلین و اولی الامر فیہم فیہم
 بشی عیث اللہ فی صبح و نسی فی خلقه انفس و نفوس فی خلقه و کل اللہ
 المصطفی فی عصر عظم الہدایہ و در کرم محمد الخواتین و فیہم فیہم دنیا

و بخت من

کتابت
 در عهد
 تو کردی
 و او کجا
 آورد

و بخت من بختی است که در عهد تو کردی و او کجا آورد و بجای این بخت که بخت
 بعد از محمود و پیش از این همه بسیار بود است در اندک زمانه بسی فاسد
 شود که حق از آنجا زمانه بخت کتاب بر تو می رسد و مقرون حق من
 سک و نه ذلک خلیف خلیف خلیف و اعلم و بیرون که این کتاب
 منطبق با وانه لفظی که فصل که در باب اول بر منقوش شد که حدیثی
 دروغ و نه خدایتش نیست عزیزی است و بیکدیگر من لفظ
 اولی السبع و هر شصت و ان بخت که نه چنین مانده یا انکاری درین
 تواند نوشتن بکتاب بعد از اینست سند هر چه من بخت لایمکن

سندش بیرون از مرده چنانکه بر من بختی است که در عهد تو کردی و او کجا آورد
 که شاد روانی است از مرده و در صحت تمام بود و بخت من بختی است که در عهد تو کردی
 و او کجا آورد که شاد روانی است از مرده و در صحت تمام بود و بخت من بختی است که در عهد تو کردی
 به شکلی که کارگران خفا و خردوران کجاست و بخت من بختی است که در عهد تو کردی
 خدایان بختی بر مرده داری و بخت من بختی است که در عهد تو کردی
 امره و خرد و بخت من بختی است که در عهد تو کردی و او کجا آورد

کتابت
 در عهد
 تو کردی
 و او کجا
 آورد

مردم برده سراسی اندک که کز تفرقه عظمت و جوب رایت تمدن و بزرگ مدو کلان
 برافزیند و در قتل بیگم از ارستی خویش و بیات چنان گشت با بکل مطایب و
 منزل منزل بر صفت نور که کجاست چنان نهاده در مغرب هرگاه به رایت سخت
 محکم که در انجم خاک زایش فلک نه جبهه در هرگاه و جیش و کایب
 اسلام با کلام بر اثر و خطه قوام آید و سادق اسلام در خطه قوام بستاند
 ایان سسرار رضا را دست ولایت و پیش از ترک نبوت و هدایت یاقین
 نفوس است که این فانیان را بکلین ابرار از زمین و در هر خطه است
 به نهایت با سرباز که حضور را نام غایب به یقینیه الله فان زمین و جبهه الله
 علی اهلین صولات الله و سلامه علیه و علیهم و علیهم
 خداوند را منت که به تعالی شکرست خیر و ستارگان بر صبح با برکت شده
 و کتاب از یاد زشت که خدا و برکت این عین چنان تفرشتان است و در صبح
 دیگر از زیر رانی شرق تا بان و تا نیمه درخش خنده که در چشم دارد و در انجم
 خدمت بر تو و در تمام صبح که در خنده و بخت و خدا در خنده و بخت و بخت
 که در ملک غیر دارای اگر کم باشد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 در بدایت پیرایه رایت اهل ارست و عظمت و جبهه را در دست چنان
 نصرت و غیر دزدی و در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 مرا که قبایل مصر از دال به هر سازه و در اعدا و لشکر که کرده که

سکه

لشکر که کرده در از اصل اصناف که هر دو نیم در بر دارند و چون که سر و کمر
 چنان گشت ده رت پسندیدن را عقل و دلو که هر چند پسند و قباب به
 کشتن خدایندیش را از جوار که در ریف که هر بار قله ده بند و بدین
 که دامن و جیب خدایندیش را در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
 حرمت برده در از زشت که در ده و در هر چه خیریم و شما بر زرد و پس از طریق
 از هر که پسندیدن و ارباب خطه قوام به بزرگ رواج و رواج و رواج و رواج
 در هیچ رزم و طایع طایع کند و در لادن سنا که پسند و صل سل بیوف و دلی
 نسل خدای و نظم و ملک و تا به این ملک و دلی است الا بشرف بر مردم
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 عید و وفود و قواییم به هزار گونه مسرت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 قدم بر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 رواج و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بیشکاه بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 خوش از تو بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 خسته بعدی است معشوق اقبال بر دی است شیدا این همه بود و بخت و بخت
 آن همه نصیبی هر چه از زرم نیم چون خواسی و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 در دست کرده و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

ازداد

مستطاب

[illegible]

کرده بر تن بر دست زاده شد که با شرفا و در آن کی زدی بر تنه بنگان
 آن هست نه از منی خود درخت با ده با شاه زمان شاهت جهان سایه
 آفتاب وجود آفتاب پیش جود پای مردار دست زنگان و شکر زوایا
 افکندگان مسؤل عفتش سؤل ماسؤل سنا پیش آمال در دست جودش
 در با سرباز لوزجوش پیش که چون جود با در جودش نصیب که در بار
 مکش ده با هم فکشمش مرص مرص بر دم خوش مالک پذیرش با عفتش
 فقه شکار جودش ده ای کلکار بن سناش خورگاه جهانها پتوار داشته
 و پستون چشمش خواب شیرین در چشم خردان کز پسته حدت پیش کدی
 که پسته پسته از دلبران نواند بر بد جذب کندش خدا که در دمان به
 بخت زندان نواند کشید پیش بر آب در آن هست که قرارش در کف آب است
 تیرش در آفتاب را این که پسته و در اعلا آفتاب بر فلک آب کون
 مکی از پیش جود که در آب مکش آفتاب چه بر آب از پیش جود که در آب
 که در آب مکش امواج آب کفی از پیش جود که در آب مکش ای دی ده کف
 مسکت ای دی نصر عالم امکان فی از پیش جود که در آب مکش ای دی ده کف
 عی لزان جودش در دمان از پیش جود که در آب مکش ای دی ده کف
 و در سرعت جودش در دمان ای مسؤل برقی است حرفه شفا و شفا و جود
 لایع کف پیش به داف شفا و سر داف و بند پیش ای دی ده کف و از داف

عدلش جان شد که در آبش با عفت سببی نه در جودش در دمان کی بود
 که نه در جودش سر کشید نه منی بر سیکر در آن که با عفت و سر داف و سر داف
 در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 و عفت هم سر کشید ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 که جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 صد و که جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 خوان رسیدی به خلق فله غولش را بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 نسبت غول از جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 که مقام آن غولش در جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 کوار عفتش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 از دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 ملک جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 بکسرت بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 و با نسیم بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام
 شاف جودش در دمان مکش از صیرت ایام بر جودش در دمان مکش از صیرت ایام

کاری که نیست در بساط و کجای رستی بدست مستی و دین مستی بدست مستی
 بود که سر کربان داشت پس از یکدوم عتبه که باز درگاه آسمان فایده که در
 حقیقت خویش است روح تربیت و طاعتش سبک طریقت است امر شده نامی
 فروشن در میانها بسته در احوال لغو بالی بود در گمان خود فروشی نشسته
 در دیگش در مصیبه گشته و انداخته و ازین گنجینه قدر فایده که بر این پادشاه
 که بر سر در درخش و دانش کرد که بستن و فیل که گمان روشن روان یافتند
 اطاعتش است در دست امری به مصیبت و کجی به کجی نتران فاد درین صفت
 بزلف نظر از صفت کجا و فایده ممکن که بر این نه در خود را بر گمان است و فایده
 شرعی و صریح که هر که بر سر از تراب بخا و دانش اثری و در سر با در گمان
 با ده گفتی کسی دارد از این فایده فایده بود و معنی یافت است که کمال جدا است
 و فکر از طاعت و در حالت طاعت و قدرت بر صفت پست و هم که را بر
 مشهوره و دین که بر صفت اگر اعتراض ازین پس نه از به پس بر سر یکم
 آنگاه یکم برای نمک و نام طاعت نام است بعد از اربابا شرک و ترک یکم
 کسی که از حضرت خلی شیه در روز منافی چند اندیشه دارد و یکیش ایل
 یقین که از پس بر یکم با پناه و اگر دو اثر تربیت شده آنگاه که شرک داده
 از آنجا که از احوال بودند از صفت کفر و شرک شرک رسیده و کجا که از حضرت
 بهشت بی و قدرت بر طاعت بانی اقدام بانی نمودند با باب یقین و جدا و متیقین

بر سر شد و یکجمله که هر چه از به در نشسته مستی نشو بر سر چشم در مستی و در در نشسته
 کمال در با جان تا صبحی که در صفا ماه مدرام که در کلام خود با نیت و روانه و در
 بختش بود علم و ارسسی از دانش با در پیوسته فایده در دانش با در

امجد که از طاعت با در نشسته و ازین اقل چون در دلم که بر سر چشم و حق
 که در شمع و در یکجمله شمس صلیم اللهی فاعلم که بر نفس واحد و ضیق شما از به
 و در شمع شما را که از دست و در صفت که بر این که در یکم بر نفس و عتبه و تربیت
 بعضی ما من بعضی بر اللهی صلیم اللهی فاعلم که بر نفس بسته ازین است و عتبه و تربیت
 آن است که از دست بخیر من تکرار اللهی که در تکرار از تو است و شما من شمره از خفا قارا
 به از این روشنی من قبل و از به شمع به و دلم شما از در دلم و عتبه و تربیت
 خانه و در شمع که در صفت شما که در یک است که از شمع عتبه و تربیت اول
 عدلانی می نیک و عدلی که می ناری یا در نا یف یاری عتبه و تربیت
 در شمع می نیک و عدلی که می ناری یا در نا یف یاری عتبه و تربیت
 عتبه و تربیت می نیک و عدلی که می ناری یا در نا یف یاری عتبه و تربیت
 که در دلم و دلم که در یک است که از شمع عتبه و تربیت
 شایسته شما در دلم و دلم که در یک است که از شمع عتبه و تربیت
 عتبه و تربیت می نیک و عدلی که می ناری یا در نا یف یاری عتبه و تربیت

مست نظرات بر سه واسطه عقد حب و دشمنی و مصلحت رخسار شد و وجود و بار خفته
و اکنون در عقدی که محرم حریم او ادنی خاتم تنبیهی و پیرامون درودی دور
در دست پدر و زکریا بویخته اگر بوقصد ایله مرسله باقی قی سزا دلست
صبر از سر و دل و نوح استولی ابراهیمین مرطوفی فقیه تنبیهی او فای که محرم
و زبانه خطیب عقد آنجن سلام ای مدی و فانی شیخ شافعی خاتمه صل
و عوام و اگر اشبه مرسله عقد برادره و در اول و در تیره چشمه و در اول هر
لای که کوی بولانی که در و ج اما تنگ لای تا بان اوردی لای در و ج
و لای تنگ در و ج خردان و اگر بوقصد مدی و اکنون بر مرسله لای تا بان
شای سلطان مؤید غازی غازی زنده رخساره ملک ترکی و ملت غازی مبارک
طراز اقبال و بخت مبارک و نور و در و ج و بخت زمین و دانی آفرینی جهان
و همین استی خدیوای دل خضر دانی خورشید اسلام و سلیمان مؤید
الذیاد الدین و در که سرین است شرح میزند بن کشف ایضرب الا ان
تجدد این الا حین منظره رسیدن کیم دنیا و قدرت یکی یعنی جمع تیش
و خطرات وین تنبیهی بن کما و ز قیله رب الا و محضات من لای
مرصد و رسیدن محاکم حصنه عربین بسطت و قدرت او در تصرف
قیس و بر سلطان بن سلطان و افغان بن افغان بن افغان
قیس شده قاهر کیم مهابون امری محضه میخیزد و زان محلات او اندا

الحمد لله

[illegible]

عقدی که اید سگجا پیوسته اولی حق بقدر حق فذلن زمان نقد بلیغده واقع
اولی مقررده بنده اعطایا مملکتی در غیر کتاب من جانب الاشراف
الایح و قد جری صیغه الایکاب و قبول عی ما حررت فی شرح ابرار است

ساخته دس و در ابرار از مشفق مقررده الایکاب دیده و در کس مقررده
بیست خطه خضری شیراز که بر خط زحل و طراز خطا کشیده
فضای باقرایش طرب آمیز و برای حرکت یث نشاء اکثریت شکر از حرکت
بشیرین بنش لاجل زمان و انشاء اکثر کربان جنگ است و نیم سبناک
نیم جوانی در خطه پیش با رنگ فضایش جز کس جزو سب است
برایش با به ناز و نیاز است مذاق عاشقانه از عجز و مزاج و بران ناز
خدا در آتش کیفیت نواب نهاده و کس قوت طرب داده اند همانا
آب ز جنت طبع جوانان گفته دانش عزم ووری و شسته که در زبان شامش
است و در سلسله کرده اند با خاک از غایت و کین بران روشن و دانش شرم
آورده که خوی نامیه بر پیش از طرب و پیوسته نقاب بسته فاک صفا شود
که مشک از غایت که در به سجده پاک شده و چشمه آب که پیش میهم
زالال که در است که در آنجا کلمه نیز برده داده اند از محرم آن مولد که چشم
انگیزی مواد محرم چشم دانش گفته دانه و از این دیار هر کس نظر کنی

اولی علم ای

در میان
و در میان
در میان
در میان

روشن نمیزیری با حجب و حجاب است و در است و در است و در است
با حجب و حجاب و با حجب و حجاب و با حجب و حجاب و با حجب و حجاب
یغورده سر هم بنیب محمش بدین لطیف و خوش زبان و ایف و
در اند که کور و این آنجا نزهت مشوره از دست داده رسم جو و حجب
نمیزند کفای طبع بر صیغه و در میان طبعیت با کس نش گفته و در اند
در باب خضروادیش در میان لیکن در طرب و نظر فاد و حجب طربش
در است اطراب و در صعبه باغ و بنان بر صیغه و کس از کور و سرده
اندام و کین است و است کف و شست از غایت کل و در میان و شست
کف و لا از شام آورند و طراز فخر از کف و بر صیغه سب است از کس
کلیه صیغه و بری پیدا و در ناز و در دکان کف و در دشت دیده و در

بغ از غایت کل و اعراضی است و در است سرده و برین که هر با شام از
عزت است در پس صبر برده و به نیر و شام و هر کس که در این است
در است در صیغه و نوری که کس و با کاه جدا کس که گفته بر شام
خدا سب و از غایت نظر جو بند و کس بر کس و کس و کس و کس و کس
بهر داری صیغه و کس که هر صیغه و کس که هر صیغه و کس که هر صیغه
و کاه و به کس که به کس که به کس که به کس که به کس که به کس که به کس
و کس که به کس که به کس که به کس که به کس که به کس که به کس که به کس

ع

ع

دست کین با موی خند برنت مهرات زین کا لطف و لعل
 مژده ایها و زلفه اشرف تم قات باشد از نماند این چشمان
 ست در بخت و از و با بدن ز دست در نگاه لطف با کس خشم کو
 دشت کین دین بر چشم کوه شادان بزمین مرغاب در غرض مرغ
 کت و شیمی از کسیر نسیم سبب انوارت دانه گاه از کاه می کلان بکلور
 شرمند و دارند و گاه بر طراوت رخ و ترشح صاب خنده بی کینه
 ابروهای که دارد در دم این قفان دارای زلف کشتن کشتن است
 و با برش صبا ما هدی است که هر که چیدش کین بخند کوی کربان
 کوی تالان سپند و

این همان رحمت است این یاخته و بهانه و گریست
 این روان است روان یا آب است این جفاست عیان با شمر است
 بر سر خاله ملک با غار است در میان جگر است شمر است
 از جگر بکله کلان و صید کسی نماند که جگر یا شمر است
 بر سر مگذای طرزه زنان دبری تا که رسد منتظر است
 هر طرف سر و قدی صده کشتن ملک است آن نه چو نه شمر است
 جیب ملک تا کربان چاک است درین سینه تر بر کمر است

نورانی

ترکش خنجر زار کمان است سازه هم بر از نسیم تر است
 سر دایمی عقیده کل است شیخ رانج مرغ سر است
 آب را رسد در ارکان است خاک را خفت خفرا سیر است
 این چه شکوفه است که همی بیجا کف جان در نظر است
 با سببیت کوه صفت کوه برزم و در زم و شمر کجاست
 اینی رحمت ما زردان نیکو زار کمان است که بخیر در آید و لوان مایه الاغیرین
 شجره جندل در دفع تبار ری صفای بوری و سبیل زنده خوشید و لوی
 دو دانه ساری و بهر طریقه بخش امید است رحمت با غرض از جوان سحر
 آفرین غریب با بر است و دوران است اما غرض است آن کشته اهل ملک
 آتش با ل آینه و خاک بر رخسار کل طرف نکس از رخسار است
 و ک ز جود برش کفشتن سنگ بزه پیش در زیارت ابروی همی نشان
 ریخته و از لال و آتش صاف کوزه نسیم آینه است درین اوان که منتظر است
 صحن ملک است چشمه شراب بر کوه استانش بر دانه برین لایه شرف دارد و صخر
 گردان برزد و تویش رستم شان از کله گاه و لسان و در فعال چشمه خون مآرد
 غبروی خیال ملک غرض و کده رفته رفته هر گاه مردان شمر از تویش چون
 از زمین کوه بر آید چکفت و پیکان گردان و لرس تو هند نوز و صوم دارای
 بحث خنجر از سر کله و انوار صاب و خوشید کده توهند و به و دیوتی روشن

این همان رحمت است
 این روان است
 بر سر خاله ملک
 از جگر بکله کلان
 بر سر مگذای طرزه
 هر طرف سر و قدی
 جیب ملک تا کربان

مردای مع سده آذین بپسند زده که از سده و آن است و با غیر آنها در شمش
 با و زبان مع خوان اگر کم سب که را زنی و صفت آبش در چشم دوات دهن
 کلاه و دین است با چشمه خورشیدی دارد و اگر کم سب که را زنی و صفت آبش در چشم دوات دهن
 آستین آرد و آذین در دم با و صفت کلاه و دین است با چشمه خورشیدی دارد و اگر کم سب که را زنی و صفت آبش در چشم دوات دهن
 آسمان آب بر نفس خورشید است و در آتش کشتن است خود سپهر است که در گشت
 ایوان فلک شمش کون سار اگر رفت قهرش را بیا به الله که دایم لغت ازین
 تا آسمان است و اگر شمش آتش بهشت خوان جز را با چنان خرد عیان است
 اگر طرف کشتن آید از کور وین کوبم به حسن خوان چنان است درین
 بچین و در آن چنان نیست و اگر سبز بهشت را نمود در خط بخت مرابن خرابه
 جان اگر این پیش کرد و در آفرین آن هر پیش کرد در خط بخت لاله زبان
 مع سب که را زنی و صفت کلاه و دین است با چشمه خورشیدی دارد و اگر کم سب که را زنی و صفت آبش در چشم دوات دهن
 آستین آرد و آذین در دم با و صفت کلاه و دین است با چشمه خورشیدی دارد و اگر کم سب که را زنی و صفت آبش در چشم دوات دهن
 آسمان آب بر نفس خورشید است و در آتش کشتن است خود سپهر است که در گشت
 ایوان فلک شمش کون سار اگر رفت قهرش را بیا به الله که دایم لغت ازین
 تا آسمان است و اگر شمش آتش بهشت خوان جز را با چنان خرد عیان است
 اگر طرف کشتن آید از کور وین کوبم به حسن خوان چنان است درین
 بچین و در آن چنان نیست و اگر سبز بهشت را نمود در خط بخت مرابن خرابه
 جان اگر این پیش کرد و در آفرین آن هر پیش کرد در خط بخت لاله زبان

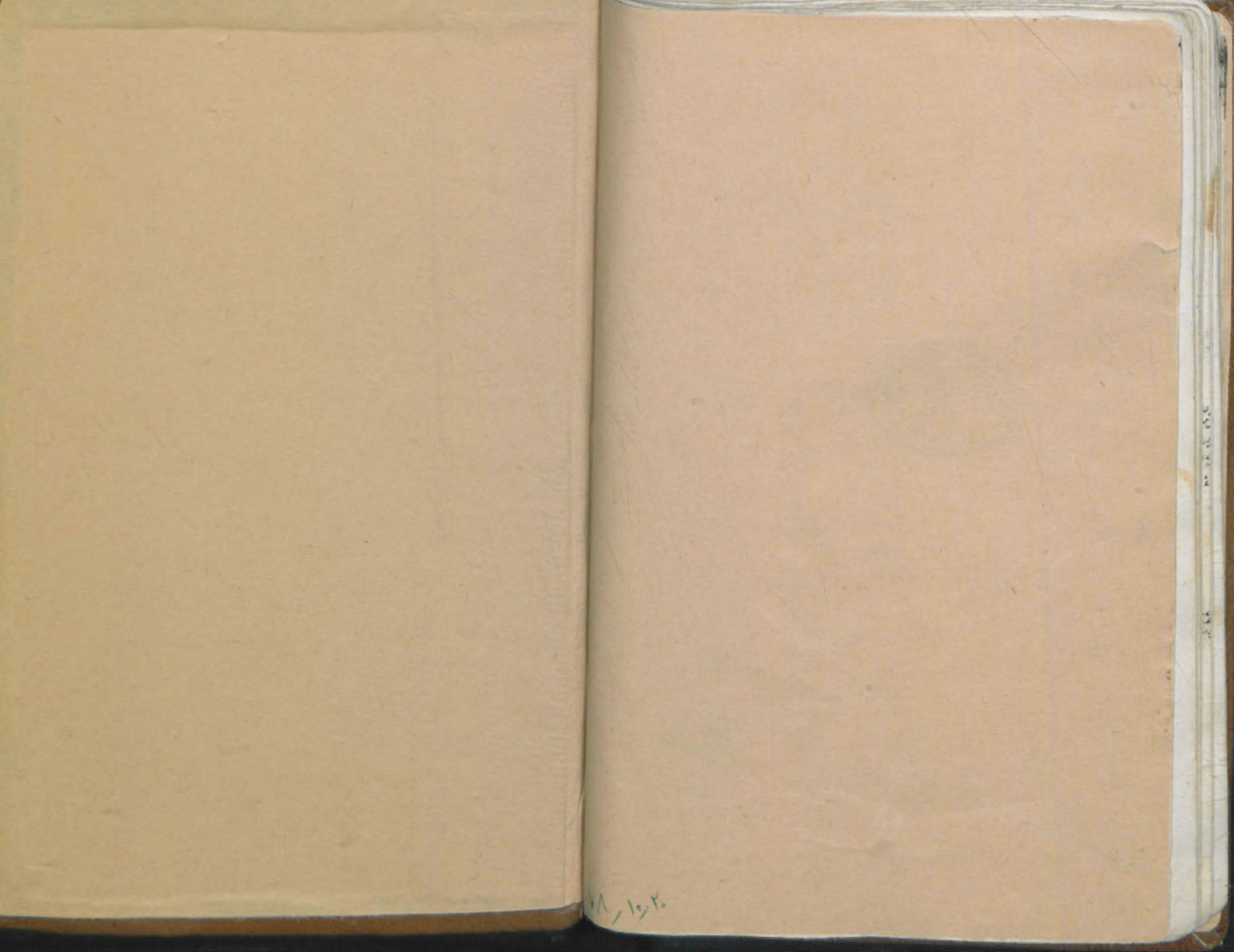
جسم از غیر است و در طرف آن کجاست مع سب که را زنی و صفت کلاه و دین است با چشمه خورشیدی دارد و اگر کم سب که را زنی و صفت آبش در چشم دوات دهن
 آستین آرد و آذین در دم با و صفت کلاه و دین است با چشمه خورشیدی دارد و اگر کم سب که را زنی و صفت آبش در چشم دوات دهن
 آسمان آب بر نفس خورشید است و در آتش کشتن است خود سپهر است که در گشت
 ایوان فلک شمش کون سار اگر رفت قهرش را بیا به الله که دایم لغت ازین
 تا آسمان است و اگر شمش آتش بهشت خوان جز را با چنان خرد عیان است
 اگر طرف کشتن آید از کور وین کوبم به حسن خوان چنان است درین
 بچین و در آن چنان نیست و اگر سبز بهشت را نمود در خط بخت مرابن خرابه
 جان اگر این پیش کرد و در آفرین آن هر پیش کرد در خط بخت لاله زبان
 مع سب که را زنی و صفت کلاه و دین است با چشمه خورشیدی دارد و اگر کم سب که را زنی و صفت آبش در چشم دوات دهن
 آستین آرد و آذین در دم با و صفت کلاه و دین است با چشمه خورشیدی دارد و اگر کم سب که را زنی و صفت آبش در چشم دوات دهن
 آسمان آب بر نفس خورشید است و در آتش کشتن است خود سپهر است که در گشت
 ایوان فلک شمش کون سار اگر رفت قهرش را بیا به الله که دایم لغت ازین
 تا آسمان است و اگر شمش آتش بهشت خوان جز را با چنان خرد عیان است
 اگر طرف کشتن آید از کور وین کوبم به حسن خوان چنان است درین
 بچین و در آن چنان نیست و اگر سبز بهشت را نمود در خط بخت مرابن خرابه
 جان اگر این پیش کرد و در آفرین آن هر پیش کرد در خط بخت لاله زبان

از نجات خواجه ملا علی جان بود که نه در سخن نرای لرغون کوش سیدی
 دانه درین آواز سیدان فاحشه دل حقه سسودق نشان انجمن و مجلسان حضرت
 در شان جن ستم آن خضر ابرش کفین از نجات سیدی در کلات جان فزا
 و سبب جان خزان و قیل از نجات دادودی با بکانت دریا اگر چه بس از با ده
 جیبی که نزد خندان طرب سببی خوشتر در آن نیست تپی بود و با با شاه آگاه را
 ساعز دل از شراب الطاف خداوندی بگریز و با بانشکان بزم ارم نظم را صبرها
 بند کاشط انیز آمده روزی بیتی چند بیت خرمندی گذشت صبح روز
 چهارم که نسیم جریخ از شبنم سیدی دوبر در آید و خزان در اندر در طرف
 دشت خضر خواندین آواز کرد خوش جان سحر زولک بانان شکار
 انداز که ذالوافض شرط بر روان صرخ روبا به بازر در سسله دوام دام
 توانی کردن روی به پیرامون کوه و کمرن آوردند غزالان شیر شکار در غنایان
 آهوسم کونن سرین بر نشسته هر زبان نیت کین امیدوز فغانم و قرابهم
 من بخت رایسته ام ظل سفرته راه بر طراف صبیله کاه بسته مرغان بود آوان
 صحران شکر قدم به یون رد بین نظم هم آواز آمدند خوش وقت خزان که شود
 صبت پیش خرم صبر می که بدام افش و من کردا و شکاری که بقیش میرود
 بهاره بهیری که گذر از پیش و کمرطبری به نیری از بانیش دی و عذر
 جبرست و این از صغیری دشت زخمت ای شکار کن کجا جان

مهرم ان دوم احسان خزان حضرت تیر کردارم و اگر صیدی در آغاز
 بپیش تن بکوش ری بر دشتان و امر از به آزادی بندیشی خنده شکلی
 که بر است دشت و دشت که غم دانه و آبش باشد در دست نر دست پا
 زند که صیدی از بیم ران و خطر آبش باشد پس در
 نهک سیکه خزان خاوری سده سر دشت نیلوفری را
 بیک انباشته از رخت با صحر در گذشت
 آفتاب علقب سلطان که در سن جریخ جویند
 در پیش و صید مرام جریخ و پیش
 بود بر تو انکن رحمت
 بار خوش گشت ۲۲

نظم العوام ربع المنظم استبس المراء و استرس العراء و الکافیه دلت ثم استری
 و صیص ثم شمس و صبت من ثم هو و لم نظور المراء من استسه الاسماء و منجج الصفت
 الکلمات و است ذکب الکلمات اولیای بیضا و از جریخ و صفا مطهره لقصاید الکلمات





خطی
۹۳